تا زمانی که دیدگاه‌های سنتی نسبت به این مقولات تغییر پیدا نکند و شکاف میان ارزش‌ها و آموزه‌های دینی با مقولات جدید از بین نرود، مردم‌سالاری، توسعهٔ سیاسی و توسعهٔ اقتصادی در این کشورها پا نخواهد گرفت.

که آنها را ماهیتاً از مهاجمان قبلی متمایز می‌ساخت. **اولاً** از حیث امکانات صنعتی، نظامی، فرهنگی و سازماندهی نیروی انسانی، از مسلمانان جلوتر بودند. مسلمانان در ضعف و ناتوانی و عقب‌ماندگی تاریخی خود قرار داشتند. **ثانیاً** مهاجمان قدیم با ورود به کشورهای اسلامی، از جمله ایران، در سرزمین‌های اشغالی باقی می‌ماندند، اسکان پیدا می‌کردند و به تدریج آداب و رسوم، فرهنگ و دین ملت مغلوب را پذیرا می‌شدند و بعد از گذشت زمان کوتاهی در جمعیت ملت مغلوب ادغام یا آسیمیله (assimilate) می‌شدند. اما **استعمار غربی**، علی‌الاصول نژادپرست بود و با معیارهای نژادپرستانه با ملت‌های مغلوب برخورد می‌کرد. حتی هنگامی که مجبور می‌شد در سرزمین مستعمره بماند، از اختلاط با مردم بومی پرهیز می‌کرد و در «کلنی»های خاص خودشان زندگی می‌کردند و به‌این ترتیب، تمایز میان نیروهای مهاجم اروپایی با مردم بومی همچنان برجسته باقی می‌ماند. **ثالثاً** مهاجمان قدیم هیچ‌گاه نیامده بودند که منابع طبیعی ملت مغلوب را غارت کنند و به کشور اصلی خود (متروپل) منتقل سازند. اما استیلا و استعمار اروپایی نه تنها با مردم بومی درنیامیخت، بلکه هدف اصلی آنها انتقال منابع طبیعی ارزان و تقریباً مجانی به کشورهای اصلی خودشان بود.

مهاجمان و استیلاگران قدیم عموماً تهدید جدی برای فرهنگ و باور و بنیادهای اساسی ملت مغلوب محسوب نمی‌شدند. بنابراین واکنش‌ها عمدتاً سیاسی ـ نظامی بود تا فرهنگی و دینی.

اما برخورد مهاجمان جدید با ملت‌های مغلوب و مستعمره، چه مستعمرهٔ مرئی و چه نامرئی، از موضع برتر سیاسی، نظامی و فرهنگی، سبب واکنش‌های گسترده‌ای در سطوح سیاسی، نظامی و فرهنگی گردید.

درواقع ریشه‌های روشنفکران دینی و جریان ملی ـ مذهبی چه در ایران و چه در سایر کشورهای اسلامی را باید در تقابل تاریخی میان غرب و مسلمانان و در راهکارهای خارج‌شدن از سیطره و سلطه بیگانگان جستجو کرد.

البته روشنفکران دینی و جریان‌های ملی ـ مذهبی تنها نیرویی نبودند که

دربرابر سیطره و استیلای غرب مهاجم قد برافراشتند. از میان مسلمانان نیروی دیگری نیز در این تقابل شکل گرفت که بعدها با نام **سنت‌گرایان** شناخته شدند.

هر دو جریان ضد سلطه بیگانه بودند. هر دو جریان نقش مؤثر و مفیدی در بیداری مسلمانان ایفا کردند. هر دو جریان به معنایی، بنیادگرا بودند، اما هرکدام از دو زاویه و منظر کاملاً متفاوت به چگونگی برخورد با تمدن و فرهنگ غرب و برتری‌های سیاسی و نظامی آن نگاه می‌کردند.

ورود غرب به دنیای اسلام، متفکران اسلامی را با مسائل و سؤالات متعددی روبرو کرد. هر دو جریان کوشش خود را برای پاسخ‌دادن به این چالش‌ها و به این سؤالات و حل مسائل معطوف نمودند. اما نوع پاسخ‌های هریک از این دو جریان به این چالش متفاوت بود.

سنت‌گرایان، باورهای رایج و هنجارهای رفتاری شکل‌گرفته مسلمانان در طی قرون را، عین دین و معادل و برابر با ارزش‌های دینی گرفتند و از هرگونه نوآوری، تغییر و تبدیل و تحویل بین هنجارها به‌شدت جلوگیری کردند راه مقابله با سلطهٔ غرب را در حفظ این سنت‌ها دانستند.

درحالی که **روشنفکران دینی**، عموماً بر ضرورت «احیای» ارزش‌های فراموش‌شده دینی از یک طرف و اصلاح باورهای دینی مردم و تغییر مناسب در هنجارهای فردی و اجتماعی تکیه می‌کردند و مقابله با غرب را از طریق این اصلاحات و درنهایت مشارکت جدی مردم در تعیین سرنوشت خودشان و در تجهیز منابع طبیعی و استفاده بهینه از آنان می‌دیدند.

اما روشنفکران دینی، تحت تأثیر فرایند تاریخی شکل‌گیری خود، در تمام موضوعات و مسائل وحدت فکر، نظر و رویه نداشته‌اند. در قلمرو عمل واقعی نیز جریان روشنفکری دینی، آرام‌آرام در دو هویت متفاوت تجلی و بروز و ظهور پیدا کرد. یک بخش یا یک هویت، آن دسته از روشنفکری دینی است که بیشترین توجه و کار خود را به قلمرو معرفتی اختصاص داده است و کمتر به قلمرو سیاسی یا اقتصادی وارد می‌شود. نه این که رأی و نظر ندارد، بلکه حل زیربنایی مشکلات را در تعریف جدید از مبانی معرفتی و بازشناسی ارزش‌های

دینی و قرائت‌های نوین از دین می‌داند. به‌عبارت دیگر این اصلاح‌گران دینی توجه اصلی خود را در ورای ظواهر فقهی و سنتی معطوف به گوهر دین کرده‌اند و بر این باورند که همچون پیامبران باید معنا و محور تازه‌ای برای زندگی به‌دست بدهند. تجربه دو دهه حکومت دینی سنت‌گرایان، در ایران نشان می‌دهد که چه نیاز عمده‌ای برای این اصلاح معرفتی وجود دارد. با وجود این، در قلمرو معرفتی فاصله میان آرا و نظریات روشنفکران دینی کم نیست و این هم یک پدیدهٔ طبیعی، به‌خصوص در میان روشنفکران دینی است. روشنفکری دینی را نباید یک «قرارگاه» مستقر در یک ایستگاه اجتماعی و فضای فرهنگی تصور کرد، بلکه باید آن را یک «پویش یا فرایند» در نظر گرفت. روشنفکری دینی فرزند زمان خود می‌باشد و براساس نیازهای زمان خود می‌کوشد تا به مبرم‌ترین مسائل جامعه و نسل خود جواب بدهد. بنابراین طبیعی است که جواب‌ها یکسان نباشد، چرا که سؤال‌ها یکسان نبوده و نیستند. طبیعی است که سؤال‌ها و پاسخ‌های مهندس بازرگان با دکتر شریعتی متفاوت باشد.

اما بخش یا بُعد دیگر روشنفکری دینی، جریانی است که بیرون از چارچوب‌های نظریه‌پردازانه و بحث‌های معرفتی، در تعامل با جریان‌های اصلاح‌طلب اجتماعی و نهضت‌های مردمی علیه وضع حاکم (اعم از استبداد یا استیلای خارجی) شکل گرفته است. این همان جریان است که بعضاً نام «ملی ـ مذهبی» پیدا کرده است. این جریان اگرچه بعد دیگری از روشنفکری دینی است اما حرکت اصلی‌اش در فضاهای سیاسی و اقتصادی است نه صرفاً معرفتی.

بنابراین روشنفکری دینی، همه جا، لزوماً همان جریان ملی ـ مذهبی، یا بالعکس نیست. بعد اول تمرکز در قلمرو معرفتی و نظریه‌پردازی پیرامون آن است و دومی حرکت در قلمرو سیاست عملی است و هر دو اعضای یک خانواده و معرف ابعاد متفاوت آن می‌باشند.

هیچ‌یک از این دو جریان، مصون از اثرات تجارب بیرونی و عام جامعه نمی‌باشند. درواقع هر دو جریان واجد این ویژگی مهم می‌باشند که در یک تعامل و هم‌کنشی مستمر دیالکتیکی با کل جامعه و رویدادهای واقعی آن قرار

دارند و این برای کل مجموعه بسیارمثبت، و ارزنده است. زیرا این تعامل مستمر و پیوسته، آنها را از ورود به مباحث خالص نظری و بی‌ارتباط با وضعیت بیرونی جامعه به دور نگاه داشته است. بی‌جهت نیست که واکنش حاکمان سنت‌گرا، دربرابر هر دو جریان یکسان است. فشارهای سیاسی محدودکننده بر نظریه‌پردازان برجسته مطرح در روشنفکری دینی همان اندازه خشن و سخت و انعطاف‌ناپذیر هست که بر تشکل‌های سیاسی ملی ـ مذهبی شناخته شده شناسنامه‌دار.

هر دو جریان تحت تأثیر دو دهه تجربه حکومت طبقه روحانی، زیر پوشش مفاهیم قدسی قرار دارد ولاجرم با بهره‌گیری از این تجارب ارزنده به تغییر در موضوعات مورد بحث پرداخته است.

نگاه به این تجربه و بررسی آن از زوایه دیگری نشان می‌دهد که چگونه جریان روشنفکری دینی و نیروهای ملی ـ مذهبی به محورهای مشترک معرفتی و یا سیاسی و اقتصادی جدید رسیده است. اگرچه بعضی از اعضای خانواده ملی ـ مذهبی هنوز از قالب‌های کهنه دوران قبل از انقلاب یا ماقبل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ادبیات ویژه آن دوران استفاده می‌کنند و به‌گونه‌ای تحلیل می‌نمایند که گویی هیچ چیزی اتفاق نیفتاده است، اما در هر حال زمینه‌های اشتراک در فکر و اندیشه و اولویت‌ها کم نیستند.

امروز در محور مباحث روشنفکری دینی، در پاسخ به ضرورت زمان، هم موضوعات جدید مطرح شده‌اند و هم اتفاق نظرهای کارساز در میان فعالان جریان روشنفکری دینی مشاهده می‌شود. به‌عنوان مثال، امروز به‌جز **سنت‌گرایان** حاکم و صاحب قدرت، کمتر روشنفکر دینی است که به تکثر آرای دینی و به قرائت‌های متفاوت از متن و مبانی معرفتی اعتقاد نداشته باشد.

امروز بسیاری از روشنفکران دینی درباره مسائل اساسی همچون حقوق فطری و طبیعی آدمیان، مرز میان حق و تکلیف دینی، قانونمندی رفتار سیاستمداران، نفی تک منبعی بودن معرفت، جوابگو بودن دولت در مقابل ملت، اصل رقابت، آزادی‌های فردی و اجتماعی در چارچوب ضوابط قانونی، اجتناب‌ناپذیر بودن شک در حوزهٔ معرفتی، بی‌طرفی دولت در دین و

ایدئولوژی، آزادمنشی، مدارا، تسامح و تساهل و نفی خشونت در رفتارهای فردی و اجتماعی، به وحدت در نظریه نزدیک شده‌اند.

در میان نیروهای ملی ـ مذهبی نیز اشتراک مواضع فراوان به‌وجود آمده است. تشکل‌های سیاسی درون این جریان تماماً خود را ایرانی، مسلمان و مصدقی می‌دانند و عموماً دل به آزادی، آبادانی و سربلندی ایران بسته‌اند. عموماً با انگیزه و احساس وظیفه دینی در قبال یک ملت و مملکت وارد گود فعالیت‌های سیاسی هستند. آنها خود را مصدقی می‌دانند، اما بدون ابتلا به بیماری کیش شخصیت و شخصیت‌پرستی. آنان مصدق را نماد برجستهٔ مبارزات ملی علیه استعمار بیگانه، به‌خصوص استعمار انگلستان در آن دوران و تحقق حاکمیت ملی و مایه افتخار نه تنها ایران، بلکه شرق می‌دانند.

شخصیت‌ها و احزاب و گروه‌های سیاسی شناسنامه‌دار متعلق به جریان ملی ـ مذهبی قبل از انقلاب دربارهٔ برخی از مسائل محوری و کلیدی هم اختلاف نظرهایی داشتند. نظیر اولویت مبارزه با استعمار و استبداد یا استثمار و استحمار و بعضی، بعضی دیگر را به عدم فهم و درک استبداد یا استعمار متهم می‌ساختند. اما امروزه به برکت دو دهه تجربه بعد از انقلاب، همه این نیروها به تلاش برای نهادینه‌کردن حاکمیت ملت اتفاق نظر دارند.

اگر در گذشته، یعنی در سال‌های قبل از انقلاب، یا حتی در سال‌های اولیه بعد از انقلاب، دربارهٔ استراتژی و شیوه مبارزه میان نیروهای ملی ـ مذهبی اختلاف نظرهایی وجود داشت و برخی خود را رادیکال و انقلابی و دیگران را سازشکار و لیبرال یا لیبرال بورژوا می‌خواندند، امروزه تمام نیروهای ملی ـ مذهبی بر سر استراتژی مبارزه سیاسی علنی، قانونی، مسالمت‌آمیز و حرکت آرام و تدریجی و گام به گام به‌سوی تحقق اهداف کلان ملی مشترک‌القول هستند.

اما در قلمرو اولویت‌های اقتصادی هنوز وحدت نظر و رویه میان نیروهای ملی ـ مذهبی به وجود نیامده است. اگرچه در عمل، یعنی به هنگام طرح و بحث برنامه‌های عملی، تفاوت چندانی میان مواضع تشکل‌های ملی ـ مذهبی دیده نمی‌شود. تقسیم‌بندی نیروهای ملی ـ مذهبی، به دو گروه عدالت‌خواه و

مخالفان آنها مبنای درستی ندارد، زیرا تمام تشکل‌های ملی ـ مذهبی، دربرابر اختلاف عظیم طبقاتی کنونی، که به‌خصوص بعد از انقلاب یا پیدایش و قدرت‌گرفتن اشرافیت جدید بر سر کار آمده و تشدید گردیده است، اتفاق نظر دارند. نیروهای ملی ـ مذهبی، عموماً دربرابر توزیع عادلانه امکانات برای همه شهروندان و تقسیم و توزیع عادلانه درآمدها اشتراک نظر دارند. اگرچه ممکن است در میزان تأکید این نیروها بر آرمان‌های عدالت‌خواهانه، تفاوت‌هایی به چشم بخورد.

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم با شرایط جدیدی در دنیا روبرو هستیم. انقلاب الکترونیک و انفجار اطلاعات بر زندگی فردی و اجتماعی و مناسبات سیاسی و اقتصادی تمامی ملت‌ها اثرات مستقیم و غیرمستقیم برجای گذاشته است. حل بحران‌های کنونی جامعه ایران، در عمل همه نیروها، از جمله نیروهای ملی ـ مذهبی را به فاصله گرفتن از نظریه‌پردازی‌های انتزاعی و روی‌آوردن به راه‌حل‌های عملگرایانه وادار ساخته است.

به عبارت دیگر، روشنفکری دینی و تشکل‌های ملی ـ مذهبی به‌سوی وحدت جدیدی در قلمرو نظر و عمل حرکت می‌کنند.

این نیروها، بیش از هر زمان به بستری مناسب جهت مفاهمه نیاز دارند. این مفاهمه باید از طریق گفتمان فراهم گردد. برای ورود به این گفتمان باید از پیش‌داوری‌های رسوب کرده و باقیمانده از دهه‌های قبل از انقلاب فاصله گرفت و آمادگی پیدا کرد تا با نگرش‌های جدید و ذهن باز وارد این گفتمان و مفاهمه شد.

بار دیگر ضرورت‌ها، رسالت خاصی را برعهده این نیروها قرار داده است که انجام آن از عهده یک تشکل به تنهایی برنمی‌آید و بدون گفتمان و مفاهمه و بدون پشت سرگذاشتن پیش‌داوری‌های بی‌اساس و غیرموجه و یا بااساس و موجه باقی مانده از گذشته‌های دور یا نزدیک، امکان‌پذیر نیست.

ورود به این گفتمان‌ها، نشان خواهد داد که تا چه اندازه تشکل‌های ملی ـ مذهبی، دارای مواضع مشترک می‌باشند یا در چه محورهایی به بحث و گفتگوی بیشتر برای مفاهمه نیاز است.

دربارهٔ چشم‌انداز نیروهای ملی ـ مذهبی[1]

۱ـ۱. برداشت شما از ملی ـ مذهبی چیست و بـه چـه نـیروهایی اطـلاق می‌شود؟

ملی ـ مذهبی یک مفهوم و یک ویژگی است، نه نام یک گروه یا حزب و سازمان خاص. استفاده از این عنوان، بیان یا انتقال این امر واقعی است که هـویت ما ایرانی‌ها، دو رکن اساسی دارد: ملیت و دیانت یا ایرانیت و اسلامیت.

کلیهٔ رهبران و فعالان برجسته و خدمتگذار ایران، چه آنها که رسماً و صریحاً این عنوان را به‌کار برده‌اند و چه آنها که با چنین صراحتی از این عنوان استفاده نکرده‌اند، از این ویژگی دوبعدی برخوردار بوده‌اند. به‌عنوان مثال: **شادروان دکتر مصدق** در مجلس چهاردهم در یکی از سخنان خود گفت که من دربرابر هرآنچه ملیت و دیانت مرا مورد حمله قرار دهد مقاومت می‌کنم و می‌ایستم.

مرحوم **مهندس بازگان**، به هنگام اعلام تأسیس نهضت آزادی در اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ گفت: ما ایرانی، مسلمان و مصدقی هستیم.

---

۱. مصاحبهٔ حمید بهشتی، ۱۳۸۲/۵/۱۸.

نیروهای ملی ـ مذهبی به آن دسته از سازمان‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی اطلاق می‌شود، که خود را با چنین ویژگی‌هایی تعریف و معرفی می‌نمایند.

۲ـ۱. مرزبندی نیروهای ملی ـ مذهبی با اصلاح‌گران درون حاکمیت کدام‌اند و این مرزبندی از جانب کدامیک از طرفین صورت گرفته؟

کلیهٔ نیروهای ملی ـ مذهبی شناخته شده معتقد و طرفدار جنبش اصلاحات هستند ولی همگی بیرون از حاکمیت قرار دارند. در درون حاکمیت، اصلاح‌گرانی هستند، که ممکن است هویت و ویژگی ملی ـ مذهبی داشته باشند یعنی هم انگیزه و دغدغهٔ دینی و هم انگیزه و دغدغهٔ ملی داشته باشند. اما خود را با این ویژگی‌ها معرفی نکرده‌اند.

مرزبندی میان این نیروها، علاوه بر برون و درون قدرت و حاکمیت قرارداشتن، به فعالیت سیاسی این گروه‌ها بستگی دارد. تا آنجا که مسأله به نیروهای ملی ـ مذهبی، از جمله **نهضت آزادی ایران** مربوط می‌شوند، و تا آنجا که مسأله به اهداف و برنامه‌های کلان مربوط می‌شود، مواضع و سیاست‌های کلیهٔ نیروهای ملی ـ مذهبی شناسنامه‌دار، اگرچه ممکن است یکسان نباشد، ولی عموماً بر این باور استوار است که مرزی میان اصلاح‌طلبان درون و برون حاکمیت وجود ندارد. اما برخی از اصلاح‌گران درون حاکمیت، به مرزبندی خودی و غیر خودی به‌خصوص در مورد نیروهای ملی ـ مذهبی، معتقدند. اگرچه این مرزبندی به‌تدریج درطی شش سال گذشته رنگ باخته است. نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت، این است که جناح و جریان‌های راست افراطی به نزدیکی احزاب و گروه‌های ملی ـ مذهبی با اصلاح‌گران درون حاکیت به‌شدت حساس و مخالف می‌باشند. این امر به آن علت است که نزدیکی میان این نیروها موجب واکنش شدید راست افراطی، همراه با هزینه‌های بالا برای نیروهای ملی ـ مذهبی می‌شود. حساسیت محافظه‌کاران راست افراطی، به‌عنوان مثال، به نهضت آزادی بسیار شدید است و چون خودشان قادر نیستند با وزن و اعتبار یا کارنامهٔ سیاسی خود با نهضت آزادی درگیر شوند، مرتب از نامهٔ غیر معتبر

منسوب به امام علیه نهضت آزادی استفاده می‌کنند. همه به یاد داریم، هنگامی که رئیس کمیسیون اصل نود، گزارش خود را پیرامون شکایت نهضت آزادی از قوهٔ قضائیه و دادگاه‌های انقلاب، طبق آیین‌نامهٔ ادارهٔ مجلس، در جلسهٔ علنی قرائت می‌نمود، عناصر افراطی و خردگریز جریان راست چه واکنش‌های تند و نامعقولی را از خود نشان دادند. چندی قبل که فعالان نهضت آزادی و سایر نیروهای ملی ـ مذهبی به همراه سایر فعالان سیاسی اصلاح‌طلب درون حاکمیت نامه‌ای را امضاء کرده بودند، نه‌تنها محافظه‌کاران، حتی برخی از عناصر شناخته‌شده اصلاح‌طلبان مجلس به سختی به نمایندگان امضاءکننده اعتراض و حمله کردند. بنابراین فاصله گرفتن اصلاح‌گران درون حاکمیت، با نیروهای ملی ـ مذهبی، نظیر نهضت آزادی ایران یک واکنش به هزینه‌های سیاسی ـ امنیتی احتمالی برای آنان می‌باشد.

۳ـ۱. آیا درصورتی که نیروهای ملی ـ مذهبی در نقد عملکرد و رقابت با اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت فعال شوند، چه فوائد و مضراتی در مقطع کنونی بر این کار مترتب است و چرا این‌کار تاکنون نشده است؟

نهضت آزادی ایران و سایر نیروهای ملی ـ مذهبی، در فرصت‌های مناسب عملکرد اصلاح‌طلبان درون حاکمیت را نقد کرده‌اند، اما این نقد به معنا و مفهوم رقابت با آنها نبوده و نیست. **نهضت آزادی** و تا آنجاکه من می‌دانم هیچ‌یک از گروه‌های دیگر ملی ـ مذهبی، هدف و برنامه‌ای برای رقابت با نیروی اصلاح‌طلبان درون حاکمیت ندارند و این نوع رقابت‌ها را در شرایط سیاسی ناسالم کنونی برای پیشبرد اهداف جنبش اصلاح‌طلب نه مفید بلکه مضر می‌دانند. اما نقد منطقی و علمی و مشفقانه سیاست‌ها و رفتارهای سیاسی نیروهای اصلاح‌طلب، از یکدیگر، چه داخل و چه بیرون حاکمیت باید باشد و همیشه مفید و سازنده خواهد بود.

۴ـ۱. چرا از اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت کسی جرأت مطرح‌کردن مسائل

پشت پرده را نمی‌کند؟ چه دربارهٔ ۶۰ الی ۷۰ درصدی از بودجه مملکت که نظارتی بر خرج آن نیست و چه دربارهٔ همکاری‌های مستقیم و غیرمستقیم میان قوهٔ قضائیه و نیروهای فشار؟

مطرح‌کردن تمامی مسایل پشت پرده توسط رئیس جمهور یا دیگر اصلاح‌طلبان درون و بیرون حاکمیت معلوم نیست به مصلحت اصلاح‌طلبان و یا مملکت باشد. باید دید با طرح این نوع مسائل چه چیزی عاید مردم می‌شود و یا چه تأثیری در پیشبرد جنبش اصلاح‌طلبی خواهد داشت. اما این گفته من به‌معنای نفی ضرورت یا مفیدبودن آگاهی دادن به مردم دربارهٔ مسایل کشورمان نیست. بی‌تردید آگاه‌کردن مردم از برخی مسایل ضروری و مفید است، ازجمله بودجه‌های عظیمی که در اختیار نهادهای انتصابی می‌باشد. اخیراً آقای جنتی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه شایعهٔ پرداخت مبلغ گزافی از فروش هر ماشین ساخت ایران به نهاد رهبری را تکذیب کرد. قبلاً هم دفتر مقام رهبری این مطلب را تکذیب کرده بود. این شایعات در میان مردم بوده و می‌باشد و تا زمانی که درآمدها و هزینه‌های نهاد رهبری شفاف و روشن اعلام نشود همچنان وجود خواهد داشت و چه بسا بیشتر هم بشود. بنابراین، انتشار بودجه نهاد رهبری، نه از طرف اصلاح‌طلبان، به عنوان یک مسألهٔ پشت پرده، بلکه از جانب نهاد رهبری یا خبرگان رهبری، که قانوناً بر عملکرد رهبری حق نظارت دارد، می‌تواند در شفاف‌کردن جو سیاسی جامعه مفید باشد.

۵ـ۱. آیا با توجه به عافیت‌طلبی اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت چگونه اقدامات و سازوکارهایی می‌توانند آنها را به تصفیهٔ صفوف خویش و روشن‌کردن تکلیف خود درقبال بن‌بست موجود بکشاند؟

اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت، یک گروه نیستند، بلکه طیفی از گروه‌ها، شخصیت‌ها، با گرایشات، انگیزه‌ها، سوابق و اولویت‌های سیاسی می‌باشند. بنابراین نمی‌توان همهٔ آنها را عافیت‌طلب دانست. اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت را از نظر موضع‌گیری‌ها و سیاست‌های آنان در قبال مسائل جاری و مشکلات

سیاسی رودررو، و راه‌های خروج از بن‌بست‌ها، شاید بتوان درحال حاضر به چهار دسته تقسیم کرد: **دستهٔ اول** آنهایی هستند که به تسلیم و همکاری با جریان راست تمایل دارند. استدلال یا بهانهٔ آنها این است که چون امریکا نظام جمهوری اسلامی را تهدید می‌کند، برای مقابله با خطر امریکا باید با جریان راست کنار آمد. **دستهٔ دوم** کسانی هستند که به بهانه و به دلیل پیچیدگی وضعیت سیاسی، سکوت، تأمل و بازسازی نیروها را مطرح می‌کنند، **گروه سوم** آنهایی که معتقدند باید در چارچوب مواضع کنونی، فعالیت‌ها را ادامه داد و تشدید نمود. اما **گروه چهارم** آنهایی هستند که به رادیکال کردن اصلاحات در اهداف، نه در روش‌ها، ضرورت سازماندهی مجدد جنبش اصلاحات، تهیه و توافق یک منشور جدید برای جنبش اصلاح‌طلبی و گسترده‌کردن گسترهٔ همکاری‌های سیاسی ـ ارگانیک با همهٔ نیروهای اصلاح‌طلب، درون و بیرون از حاکمیت معتقدند.

در هر تحلیل از وضعیت کنونی سیاسی ایران باید به پیچیدگی‌های خاص مسایل ایران، چه به لحاظ داخلی و چه به لحاظ خارجی توجه داشت. برای خروج از بن‌بست‌ها و انسدادهای کنونی یک راه حل کوتاه و فوری وجود ندارد و نباید انتظار داشت تغییرات مطلوب با سرعت، زود و با زور انجام پذیرند.

۲. دربارهٔ چشم‌انداز دموکراسی در ایران

۱ـ۲. به نظر شما آن حداقل از شرایط برای حقوق انسان‌ها، مردم و اقلیت‌ها که باید در دموکراسی و در قانون اساسی تضمین شده باشد تا بتوان حکومت و انتخاباتی را دموکراتیک شمرد چیست؟

هیچ حکومتی بدون انتخابات آزاد، مشروعیت مردمی ندارد، حکومت دموکراتیک یعنی حکومتی برخاسته از آرای آزاد مردم، یعنی انتخابات آزاد. اما معنای انتخابات آزاد این نیست که در یک مدت کوتاه و معین، مثلاً ۱۰ روز، کمتر یا بیشتر، کاندیداها و روزنامه‌ها، آزاد باشند تا آراء و اندیشه‌ها و برنامه‌های سیاسی خود را بیان کنند و در معرض قضاوت افکار عمومی قرا ربدهند. به

عبارت دیگر، در یک نظام توتالیتر، سرکوبگر و بستهٔ سیاسی، آزادی کاندیداها، روزنامه‌ها و گروه‌ها در ارایهٔ برنامه‌ها در چند روز انتخابات به معنای انتخابات آزاد نیست. پیش‌شرط یا پیش‌نیاز انتخابات آزاد، تحقق و نهادینه‌شدن حقوق و آزادی‌های اساسی مردم است. برای این‌که مردم بتوانند در زمان انتخابات، آگاهانه و واقع‌بینانه رأی بدهند، باید جو سیاسی آزاد و بازی که استمرار داشته و نهادینه شده باشد، وجود داشته باشد و صاحب‌نظران و روزنامه‌ها آزاد باشند تا عملکرد حاکمان را نقد کنند و جنبه‌های مثبت و منفی عملکردها را به مردم ارایه بدهند تا مردم بتوانند درست قضاوت و انتخاب کنند. در یک جامعهٔ بستهٔ سیاسی انتخابات آزاد افسانه است. شاید به همین دلیل باشد که در قانون اساسی کنونی، که بر الگوی پیش‌نویس قانون اساسی مصوب دولت موقت، منهای اصول مربوط به ولایت فقیه، تدوین شده است یک ساختار منطقی لحاظ شده است. به این معنا که حقوق و آزادی‌های مردم در بخش سوم، قبل از بخش پنجم مربوط به اعمال حاکمیت ملت، آورده شده است. یعنی این‌که اول باید حقوق و آزادی‌های اساسی مردم، شامل آزادی عقیده و بیان، اجتماعات، راه‌پیمایی، تشکیل احزاب و نفی موانع و عناصر متضاد با این آزادی‌ها (نظیر تفتیش عقاید، شکنجه و...) تحقق پیدا بکند تا زمینه‌های لازم برای اعمال حق حاکمیت ملت، که انتخابات ادواری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی، مجلس خبرگان رهبری، انتخابات شوراها، فراهم شده باشد. در غیر این‌صورت، همانطور که در طی سالیان اخیر، شاهد بوده‌ایم، انتخابات آزاد و دموکراتیک امکان‌پذیر نمی‌باشد.

۲ـ۲. آیا به نظر شما دموکراسی به‌خودی خود ارزش است و آیا دموکراسی ایده آل است یا وسیله رسیدن به ایده‌آل؟ آیا دموکراسی از وجوه کمالات یک نظام است یا ممکن است که دموکراسی حاوی ضد ارزش نیز باشد؟ این سؤالات از آنجا سرچشمه می‌گیرند که در غرب گفته می‌شود تنها کشور دموکراتیک در خاورمیانه اسرائیل است.

یک رابطهٔ تنگاتنگی میان جهان‌بینی و دموکراسی وجود دارد. پاسخ این سؤال که دموکراسی ارزش است یا ایده‌آل، به جهان‌بینی شما بستگی دارد. اعتقاد به مردم‌سالاری و حق حاکمیت ملت تابع نگاه ما به انسان و فطرت انسان می‌باشد. اگر بپذیریم که انسان آزاد و مختار خلق شده است، حق آزادی بیان، به‌عنوان مثال، دیگر یک «حق» به مفهوم «حقوقی» آن نیست که بتواند موضوع احتجاج‌ها و جدال‌های سیاسی و حقوقی باشد بلکه آزادی بیان یک نیاز انسانی تلقی می‌شود. به‌طوری که همانگونه که انسان برای ادامهٔ حیات و بقای خود نیاز به آب، هوا و غذا دارد، به امنیت نیاز دارد، به آزادی فکر و اندیشه نیز نیازمند است و همان‌طور که محرومیت از هوا، آب و غذا به نابودی موجود زنده می‌انجامد، انسانی که نتواند آزادانه فکر کند و آزادانه افکار خود را بیان کند، دچار بیماری‌های ویژه‌ای می‌گردد. شاید به‌همین دلیل یا علت باشد که در جوامع بستهٔ سیاسی و نظام‌های سرکوب‌گر، انواع و اقسام ناهنجاری‌ها و اختلالات روانی رایج می‌گردد. با این نگاه به انسان، حق حاکمیت ملت هم یک ارزش و هم یک ایده‌آل است.

آیا ممکن است دموکراسی حاوی ضد ارزش نیز باشد؟ یک بحث بسیار قدیمی و طولانی که در میان جامعه‌شناسان معتقد به دموکراسی تحت عنوان «ظلم یا بی‌عدالتی دموکراسی» (The Tyrany of Democracy)، مطرح می‌باشد. به عبارت دیگر، اگرچه حکومت دموکراتیک با ارزش‌های مبتنی بر ویژگی‌های طبیعی انسان، همخوانی دارد. اما حکومت دموکراتیک، حکومتی ایده‌آل نیست. اما قابل قبول‌ترین نوع حکومت است. در قلمرو انسان، همه چیز نسبی است، محور این بحث فرایند تصمیم‌گیری براساس رأی اکثریت و حقوق اقلیت است. ممکن است در یک تصمیم اکثریت اشتباه کند و به خطا برود حق اقلیت چه می‌شود؟ پاسخ‌های فراوانی به این بحث داده شده است. در دموکراسی هیچ چیز مطلق نیست. رأی اکثریت مطلق نیست، اقلیت حق دارد فعالیت کند تا نظر مردم را عوض کند و تمایل و رأی اکثریت را به نفع مواضع

خود تغییر بدهد. ارزش‌ها و ایده‌آل‌های انسان‌ها هم مطلق نیستند.

تنها می‌توان گفت که حکومت‌های دموکراتیک، درمقایسه با هر نوع حکومت دیگری به ارزش‌ها و ایده‌آل‌های انسانی نزدیک‌تر هستند.

اما آیا اسرائیل تنها حکومت دموکراتیک در خاورمیانه است؟ همشهریان ما در قزوین می‌گویند: نسبت به الاغ، بز قشنگ است. معیار سنجش و قضاوت دربارهٔ ماهیت حکومت در اسرائیل نباید حکومت‌های دیگر خاورمیانه باشد. اگرچه حتی چنین مقایسه‌ای، تأیید سرشت دموکراتیک بودن حکومت اسرائیل نمی‌باشد. دموکراسی با آپارتاید سازگاری ندارد. در اسرائیل آپارتاید حاکم است. در اسرائیل دو نوع شهروند وجود دارد: یهودیان و غیریهودیان یا یهودیان و امیّون (Jews and Gentile). یهودیان شهروند درجه یک هستند. در اسرائیل «یهودی» تعریف نژادی و سیاسی دارد. اعراب، شهروندان درجه دو محسوب می‌شوند و از برخی از حقوق و آزادی‌های اساسی و انسانی خود محروم می‌باشند. مبنای دموکراسی پذیرفتن حقوق طبیعی انسان است. پذیرفتن حقوق طبیعی انسان، مبنای برابری شهروندان صرف‌نظر از جنسیت، نژاد، رنگ، مذهب و... در تعیین سرنوشت خود می‌باشد. ساختار نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اسرائیل برپایهٔ تساوی برابری همهٔ شهروندان نیست. تفاوت‌های بارز تنها میان یهودیان و غیریهودیان نیست، بلکه میان **یهودیان اشکنازی** با **یهودیان سفاردی** نیز وجود دارد. دموکراسی برپایهٔ ظلم و ستم یک گروه به گروه دیگری از انسان‌ها بنا نهاده نمی‌شود. تا زمانی که اسرائیل نتواند براساس برابری حقوق با فلسطینیان مذاکره کند و راه حلی عادلانه برای این ظلم تاریخی بیابند، نمی‌توان سرشت دموکراتیک اسرائیل را باور داشت.

۳ـ۲. در جستجوی دلیل اینکه در کشورهای اسلامی هیچ کجا دموکراسی نتوانسته جا بیافتد و سنت‌گراها به سختی می‌توانند آن را بپذیرند و با توجه به اینکه:

ـ اولاً شخص پیامبر به خاطر اینکه رسول خدا و حامل پیام الهی بود و

راهنما و شکل‌دهندهٔ آن نظام اجتماعی الهی بود، ایشان نمی‌توانست دموکراتیک عمل کند. به‌علاوه دوران، دوران سواد عمومی و انسان متکی بر فهم و رأی خویش نبود.

ـ ثانیاً در دوران خلفای راشدین هم به دلیل فقدان پیش‌فرض‌های لازم برای تعامل اجتماعی دموکراتیک در ارتباط میان حاکم و مردم از دموکراسی خبری نبود.

ـ لذا در صدر اسلام دموکراسی محلی از اعراب نداشت و در نتیجه برای کسانی که کلیهٔ الگوهای عملی خود را مستقیماً از صدر اسلام می‌گیرند، طی طریق به سوی دموکراسی خیلی بعید به نظر می‌رسد.

آیا می‌شود نتیجه گرفت که تفکر سنتی اسلامی مانع از دموکراتیزه‌شدن جامعه و شرکت در دنیای مدرن است؟

اولاً چگونه می‌گویید رسول خدا(ص) نمی‌توانست دموکراتیک عمل کند؟ رسول خدا(ص) به درخواست نمایندگان مردم مدینه و به دنبال امضای یک میثاق میان رسول خدا و نمایندگان مردم مدینه، به مدینه مهاجرت کردند. این میثاق یا قرارداد اجتماعی به نام **«قانون اساسی مدینه»** به‌عنوان اولین قانون اساسی دنیا در تاریخ قانون اساسی‌های دنیا، در انسیکلوپیدیاها آمده است. رسول‌الله(ص) در طی دوران ۱۰ سال، از هجرت تا رحلت، با تمام قوا به این قرارداد پای‌بند بوده است. هیچ عملی که نقض این قرارداد تلقی گردد، از جانب پیامبر گزارش نشده است.

ثانیاً در دوران **خلفای راشدین** چهار الگوی سیاسی برای تعیین حاکم تجربه شده است.

اول: نحوهٔ انتخاب خلیفهٔ اول، که توسط جمعی از صحابه بوده است، نه تمام آنان؛

دوم: انتخاب خلیفهٔ دوم، براساس وصیّت خلیفهٔ اول،

سوم: انتخاب خلیفهٔ سوم توسط یک شورای محدود براساس وصیّت خلیفهٔ دوم، و

چهارم: انتخاب خلیفهٔ چهارم، حضرت علی(ع)، براساس مراجعه و درخواست مستقیم و عمومی همهٔ قشرهای مردم.

نمی‌توان گفت که انتخاب علی(ع) به ریاست و خلافت «دموکراتیک» نبود.

در مقدمهٔ سؤال شما اما دو نکته وجود دارد که نیاز به بحث دارد.

نکتهٔ اول: این‌که آیا در دوران خلفای راشدین تعامل اجتماعی دموکراتیک میان حاکم و مردم وجود داشت یا خیر؟

با طرح این مسأله، درواقع **تعامل اجتماعی دموکراتیک میان حاکم و مردم** به‌عنوان معیاری برای سنجش ماهیت و سرشت روابط دموکراتیک در جامعه مطرح می‌گردد. منظور از این نوع تعامل چیست؟ یک وجه این تعامل، آزادی مردم در نظارت بر حاکمان و نقد عملکرد آنان از یک طرف، و ظرفیت و تحمل حاکمان از نقد مردم ازطرف دیگر می‌باشد.

به‌نظر می‌رسد این یک معیار درستی برای چنین سنجشی، فارغ از نحوهٔ انتخاب حاکمان، باشد. اما در دوران خلفای راشدین تعامل اجتماعی میان دو خلیفهٔ اول، دوم و چهارم به تصدیق تاریخ، به‌طور نسبی انسانی و دموکراتیک بوده است. در دوران خلیفهٔ سوم، که از رویهٔ دو خلیفهٔ اول عدول شد، اعتراضات عمومی مردم به حدی بالا گرفت که منجر به قیام علیه خلیفه و قتل او گردید.

نکتهٔ دوم: مسألهٔ الگوگیری از صدر اسلام برای قضاوت دربارهٔ موافقت یا مخالفت اسلام با دموکراسی است. در اینجا مشکل در خود الگوگیری نیست، بلکه در نوع نگرش به الگوهاست. الگوهای تاریخی چه دینی و غیردینی، خواه از صدر اسلام یا از هرکجای دیگری، حاوی دو مقوله هستند. اول شکل و قالب آن الگوها، دوم محتوا و ارزش‌های تشکیل دهندهٔ آن قالب‌ها. بی‌تردید و علی‌الاصول قالب‌ها وضعیت جامعه در زمان و مکان را منعکس می‌سازند. در زمان‌ها و مکان‌های دیگر، اقتباس از این قالب‌ها، غیرواقع‌بینانه و ناممکن است. اما می‌توان ارزش‌های نهفته در آن الگوها را شناسایی کرد و براساس آن ارزش‌ها، قالب‌های جدیدی متناسب با زمان و مکان مورد نظر را پیش‌بینی و تدوین و

طراحی کرد. به‌عنوان مثال، در صدر اسلام، مشروعیت حاکم با **بیعت** مردم تأمین می‌شده است. در پس مقولهٔ بیعت در مشروعیت حاکم، یک اندیشه یا ارزش نهفته است و آن توافق دوجانبه مردم و حاکم بر سر **شرایط بیعت** است. اما شکل اجرایی این بیعت منعکس‌کنندهٔ شرایط زمان و مکان بوده است.

نگاه سنت‌گرایان و روشنفکران دینی به الگوهای تاریخی، نظیر بیعت کاملاً متفاوت و متمایز است. سنت‌گرایان صرفاً به شکل تجربهٔ تاریخی توجه دارند. اما روشنفکران دینی، از قالب فراتر می‌روند و با توجه به معنا و مفهوم بیعت، روش‌های عملی و مرسوم در یک جامعه دموکراتیک را تأمین‌کننده همان ارزش نهفته در بیعت می‌دانند. لازم به تذکر است که نقد نگرش‌ها و یا تفکرات سنتی لزوماً به معنای نفی تمام سنت‌ها نمی‌باشد.

با این مقدمه به پاسخ سؤال شما می‌پردازم: تفکر سنتی برخی از دینداران و متفکرین، نه‌تنها مانع از دموکراتیزه‌شدن جامعهٔ کنونی می‌گردد بلکه از موانع اصلی و کلیدی توسعه در کشورهای اسلامی است.

۴ـ۲. آیا راهکار پیشرفت به‌سوی دموکراسی در ایران، کوشش در جهت مطرح نمودن مسائل روز مردم و کشاندن حاکمیت به پاسخگویی به مسائل زندگی آنها در تمام سطوح، از شهرداری و اتوبوس‌رانی و راه‌ها گرفته تا مدارس و نان و برنج و حجاب و حقوق زنان نمی‌باشد؟

طرح مسائل و مشکلات روزمره مردم و پیگیری آنها می‌تواند در بسیج مردم و حضور آنها در صحنه مؤثر باشد. اما طرح و پیگیری آنها لزوماً و مستقیماً موجب پیشرفت به سوی دموکراسی نخواهد شد. در شرایط کنونی، که دولت، قوهٔ مجریه، و مجلس ـ قوهٔ مقننه در دست اصلاح‌طلبان است، جناح راست و محافظه‌کار کوشش کرد با طرح این‌گونه مسائل، و استفاده از مشکلات اقتصادی مردم با دولت خاتمی و اصلاح‌طلبان مقابله کنند. اما علیرغم امکانات اجرایی و تبلیغاتی گسترده‌ای که در دسترس داشت نتوانست و موفق نشد. زیرا مردم به حق یا به ناحق، مسئولیت عدم توفیق دولت خاتمی در کاهش یا حل بحران

اقتصادی را، کارشکنی‌های جناح راست و محافظه‌کاران می‌دانستند. اما اگر معادله برعکس شود، یعنی قوهٔ مجریه و مقننه و دولت و مجلس نیز به دست محافظه‌کاران بیفتد، نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب می‌توانند با برنامه‌ریزی‌های حساب‌شده با طرح این نوع مطالبات غیرسیاسی، مردم را به حضور در صحنه و بسیج و سازماندهی وادار سازند.

۵ـ۲. یکی دیگر از فواید طرح‌کردن مسائل مردم، بازکردن فضای بسته، خفقان‌آور و کشنده خلاقیت است که در اثر ممانعت از طرح نیازها در مردم به‌وجود آمده است.

س: آیا به نظر شما اگر مردم نتوانند نیازهای مهم خود را مطرح کنند و طرح نیازهای اساسی جامعه و کشور با خط قرمز، حاکمیت و حریم‌های حاکم مواجه شود، چگونه می‌توان انتظار داشت که آنها در مشارکت سیاسی فعال شوند؟

طرح مسایل و مشکلات روزانهٔ مردم به یک فضای نسبتاً باز سیاسی نیاز دارد. در فضای بستهٔ کنونی، که با پیروزی جریان راست در مجلس و دولت آینده، به احتمال زیاد بسته‌تر خواهد شد، امکان طرح آنها وجود ندارد. مشکلات اقتصادی و اجتماعی، از شهرداری و اتوبوس‌رانی تا مدارس و نان و برنج، گوشت، حقوق زنان و حجاب و غیره، هرکدام علل و ریشه‌های خاص خود را دارند، که با عملکرد جریان‌های قدرتمند درون حاکمیت، به‌خصوص جناح راست و محافظه‌کار و رانت‌خواران وابسته به آنان پیوند خورده است. این پیوندها آن‌چنان قوی است که صاحبان قدرت در حاکمیت حاضر به تحمل طرح آنان نمی‌باشند. یک نمونه آن برخورد با اعتراضات و اعتصابات کارگری در سال‌های اخیر می‌باشد.

دولت خاتمی و اصلاح‌طلبان درون حاکمیت می‌توانستند از موقعیتی که داشتند و هنوز هم دارند، روابط محافظه‌کاران با رانت‌خواران و صاحبان قدرت اقتصادی را شفاف برای مردم بیان کنند. متأسفانه ملاحظات مختلف مانع از آن شده است.

یک دیدگاه جامعه‌شناختی به مبارزات سیاسی به‌خصوص بسیج مردم این است که مردم را ابتدا باید به مطالبات غیرسیاسی، اما مهم برای بهبود زندگی روزانه، وادار نمود و سپس توجه و انگیزه آنها را به مطالبات سیاسی ارتقاء داد. این منطق ظاهراً مقبولیت دارد. زیرا مردم عادی به مشکلات اقتصادی و اجتماعی روزانه خود بیشتر از نیازهای سیاسی حساسیت دارند. اما در کشورهای جهان سوم به‌طور عموم، حل بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به‌طور عمیقی به حل بحران سیاسی بستگی پیدا کرده است. مردم به‌طور عموم این را خوب فهمیده‌اند و به همین علت، در دوم خرداد به آقای خاتمی رأی دادند.

مشارکت فعال مردم در فرایندهای سیاسی، به تجربه آنها و تحولات سیاسی ـ اجتماعی بستگی دارد. مردم در حال حاضر به شدت منفعل هستند. همه شواهد و قراین نشان می‌دهد که مردم در انتخابات مجلس هفتم شرکت نمی‌کنند. حتی اگر شورای نگهبان، رسماً اعلام کند که نظارت استصوابی را پس می‌گیرد، به احتمال بسیار اکثریت بزرگی از مردم شرکت نمی‌کنند. در نتیجه این انفعال و رویگردانی مردم موجب خواهد شد جریان راست اکثریت مجلس هفتم را ولو با حدود ۱۰٪ آرای واجدین شرایط شرکت در انتخابات، به‌دست آورد. به دنبال مجلس، ریاست جمهوری را نیز به‌دست آورند. نتیجه چه می‌شود؟ آیا ساختار، ماهیت، تفکرات، کارآمدی و کفایت‌های نیروهای وابسته به جریان راست، قادر خواهد بود احتیاجات و نیازهای مبرم و روزمره مردم را تأمین کنند؟ قبل از دوم خرداد ۷۶ جریان راست هر سه قوه را دراختیار داشت. اگر می‌توانست به مردم خدمات مورد نیاز را بدهد، عمل می‌کرد و آن شکست تاریخی را متحمل نمی‌شد. آیا در شرایط کنونی، یا در هنگام انتخابات مجلس هفتم و ریاست جمهوری آینده، پایگاه مردمی محافظه‌کاران بهتر از دوم خرداد ۷۶ است؟ آیا آنها آمادگی یا توانایی برای تأمین نظرات و نیازهای اقتصادی و اجتماعی مردم را پیدا کرده‌اند؟ شواهد و قراین چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. ممکن است ادعا شود که محافظه‌کاران از شکست‌هایی که خورده‌اند درس

گرفته‌اند و اگر در راستای مطالبات سیاسی مردم نتوانند و یا نخواهند کاری انجام دهند، در زمینهٔ تأمین نیازهای اقتصادی و اجتماعی مردم اصلاحات و تغییراتی را اعمال خواهند کرد.

اگر چنین کنند و چنین بشود، قطعاً گامی به جلو محسوب خواهد شد و ممکن است پایگاه‌های ازدست رفته را به‌دست آورند. اما این امر مستلزم تغییرات اساسی در ساختارها و روابط تنگاتنگ صاحبان قدرت با نهادها و فعالیت‌های اقتصادی ناسالم و رانت‌خواری‌هاست. چگونه محافظه‌کاران می‌توانند چنین تغییراتی را اعمال کنند بدون آنکه با تقابل‌های جدی میان خود روبرو نشوند. و اگر نخواهند یا نتوانند اصلاحات را اعمال کنند، آیا ادامهٔ روابط بیمارگونه و ناسالم می‌تواند موجب بهبود وضع اقتصادی گردد؟

از جانب دیگر اصلاح‌طلبان درون حاکمیت، در انتخابات آینده از ساختار قدرت به پیرامون و بیرون رانده خواهند شد. اما بدنهٔ اصلی نیروهای اصلاح‌طلب از عرصه اجتماع بیرون نمی‌رود و از فعالیت سیاسی کناره‌گیری نمی‌کند. بلکه با تجربه به‌دست آمده و ضرورت‌های جدید، آرایش سیاسی تازه‌ای از نیروهای اصلاح‌طلب شکل خواهد گرفت که در تحولات سیاسی آینده، ازجمله بسیج مردم برای مشارکت سیاسی فعال نقش مثبت و مؤثری ایفا می‌نماید.

۶ـ۲. از دیگر فواید طرح مسائل مردم از جانب نیروهای ملی ـ مذهبی و نهضت آزادی در این است که مردم بلندگوی خود را یافته، اقبال عمومی به‌جانب این نیروها خواهد بود.

س: آیا فکر می‌کنید اگر نهضت و نیروهای ملی ـ مذهبی این نقش را به‌عهده گیرند، اولاً عکس‌العمل مردم چگونه خواهد بود و ثانیاً حاکمیت با ما چه معامله‌ای خواهد کرد.

بی‌تردید اصلاح‌طلبان بیرون از حاکمیت، به‌خصوص نهضت آزادی ایران و سایر نیروهای ملی ـ مذهبی، از اعتبار مردمی خاصی برخوردار می‌باشند. این اعتبار

از آن جهت است که این نیروها، عمدتاً در طول سال‌های دراز گذشته، بر یک خط مستقیم اصولی، نه متمایل به چپ و نه راست، حرکت کرده‌اند. عموماً و اکثراً فاقد آلودگی‌های اقتصادی و غیره می‌باشند.

این نیروها می‌توانند در تحولات آینده نقش داشته باشند. اما هرگز نباید این تصور را داشت که این نیروها می‌توانند به تنهایی این نقش مؤثر کلیدی را ایفا نمایند. ایفای نقش مفید و مؤثر نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب مشروط است به هم‌نظری، همکاری و همدلی و کار مشترک همهٔ نیروهای اصلاح‌طلب، نه فقط یک یا چند گروه خاص. اما می‌توان گفت و انتظار داشت که نیروهای ملی ـ مذهبی، ازجمله نهضت آزادی ایران، نقش کلیدی در ایجاد پیوند و همبستگی میان همهٔ نیروهای اصلاح‌طلب را ایفا نمایند. تحقق این اثر اولاً در میان مردم با عکس‌العمل مثبت روبرو خواهد شد. ثانیاً جریان راست که قدرت را در هر سه قوه به‌دست گرفته ممکن است با آنها برخورد نماید. اما جریان راست، علیرغم قدرت، نمی‌تواند این نیروها را به کلی ازبین ببرد. جریان اصلاح‌طلب، جنبش روشنفکری دینی، نیروهای ملی ـ مذهبی، واقعیت‌های برخاسته از ضرورت‌های عینی درون جامعه می‌باشند و هیچ نیرویی قادر به حذف آنها از صحنه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه نمی‌باشد. محافظه‌کاران تنها می‌توانند با استفاده از امکاناتی که دارند و یا به‌دست خواهند آورد به اعمال فشار بیشتر علیه این نیروها بپردازند. اما این فشارها موجب نجات آنها نخواهد شد، بلکه به آنها ثابت خواهد کرد که تنها راه نجات خودشان و ملت و مملکت قبول مقررات مدنی و تن‌دادن به رأی مردم است. نیروهای ملی ـ مذهبی نیز باید آمادهٔ پرداخت چنین هزینه‌ای باشند. تجربه گذشته نشان می‌دهد که هر زمان پای مصالح ملی و منافع و حقوق و آزادی‌های ملت در میان باشد، این نیروها آمادگی پرداخت هرگونه هزینه‌ای را دارند.

موانع تحقق حقوق بشر در کشورهای اسلامی[1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم، با سلام و درود بر پیامبران برگزیدهٔ حق، خصوصاً محمد عبدالله(ص) و پیروان و خاندان رسالت و تمامی پویندگان راه حق و حقیقت.

با سلام و درود به آیت خدا، شادروان سید محمود طالقانی و یاران و همگامان.

جهان اسلام یک دگرگونی و دگردیسی تاریخی عظیمی را برای ورود به عصر جدید تجربه می‌کند.

در طی دو دههٔ گذشته، دو حادثهٔ بزرگ در جهان اتفاق افتاده است که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم جهان اسلام را تحت تأثیر خود قرارداده است و دامنهٔ تأثیرات آن بسیار گسترده و فراگیر بوده است.

حادثهٔ اول: **انقلاب اسلامی ایران** و حادثهٔ دوم **فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی** و پایان عصر مارکسیسم ـ لنینیسم به‌عنوان یک اندیشهٔ انقلابی می‌باشد.

---

۱. کنگرهٔ بررسی مسایل اساسی حقوق بشر، مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی ۲۱ آذر ۱۳۸۱.

اولین و بارزترین تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر جنبش‌های اسلامی در سرتاسر جهان اسلام آن بود که آنها را به شدت سیاسی نمود. سیاسی‌شدن مسلمانان دیدگاه‌ها و مطالبات جدیدی را در کشورهای اسلامی مطرح ساخت که جهت و محور اصلی آن، تغییر در مناسبات و ساختارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و تصادم و تضاد با حاکمان، از هر طیف و نوعی می‌باشد.

فروپاشی **اتحاد جماهیر شوروی** و پایان جنگ سرد از دو منظر در جهان اسلام اثر گذاشته است. اول آن‌که، احزاب چپ، عمدتاً مارکسیستی، تحت تأثیر این فروپاشی نگاه اصلی خود را از برون به درون جامعه و فرهنگ خود معطوف نمودند. رابطهٔ سیاسی ـ فرهنگی جدیدی میان احزاب چپ سنتی با احزاب و گروه‌های اسلامی یا ملی شکل گرفت. این امر به کاهش تعارضات فکری و سیاسی طیفی از میان گروه‌های سیاسی مختلف، با اندیشه‌ها و اولویت‌های متفاوت منجر گردید. در مواردی احزاب چپ، سنت‌های رایج جامعه را در چارچوب فرهنگ ملی و احترام به آن پذیرفتند. درواقع نوعی همگرایی میان طیف وسیعی از احزاب و گروه‌ها، اعم از اسلامی یا غیراسلامی به وجود آمد (به‌عنوان نمونه می‌توان به نزدیکی و همکاری حزب **سوسیالیستی‌العمل** با **جمعیت اخوان‌المسلمین** در مصر اشاره کرد). این همگرایی به سهم خود به رشد توسعه جنبش‌های سیاسی با هدف تغییر و دگرگونی اساسی در مناسبات و روابط اقتصادی، سیاسی فرهنگی و اجتماعی، کمک اساسی نمود. تا آنجا که توازن قدرت سیاسی میان دولت‌ها و ملت‌ها را در کشورهای اسلامی برهم زده است. به‌طوری که بحران، تلاطم و از هم گسیختگی در ابعاد گوناگون به‌خصوص سیاسی، ویژگی عام تمامی کشورهای اسلامی شده است.

پایان جنگ سرد یک تأثیر گسترده دیگری نیز در جهان اسلام داشته است و آن رفع موانع بیرونی بر سر راه تأسیس حکومت‌های مردم‌سالار است.

در دوران جنگ سرد نفوذ و سیطره دولت‌های غربی، در اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان سوم، از جمله کشورهای اسلامی، یکی از موانع اصلی رشد جنبش‌های ملی ـ مردمی و به تبع آن، جنبش‌های اسلامی بود. دولت‌های

غربی، برای جلوگیری از گسترش کمونیزم از جنبش‌های ملی و یا اسلامی بعضاً استفاده ابزاری می‌نمودند، اما به‌رغم این استفاده ابزاری، نگرانی دولت‌های غربی از پیروزی جنبش‌های ملی و اسلامی موجب اعمال محدودیت بر فعالیت‌های این جنبش‌ها، و حتی تقابل با آنها می‌گردید.

نگرانی اول قدرت‌های مسلط غربی این بود که جنبش‌های ملی و اسلامی، در روند روبه رشد خود، در راستای اهداف ملی و یا دینی که داشتندبا نفوذ و قدرت و سیطرهٔ بیگانگان به تقابل برمی‌خواستند و این تقابل منافع این دولت را به خطر می‌انداخت. بنابراین استفاده ابزاری از اسلام در تقابل با خطر کمونیزم مشروط و محدود بود. **نگرانی دوم** این بود که این جنبش‌ها نتوانند در رقابت با احزاب کمونیست، که بسیار ورزیده و سازمان‌یافته و مورد حمایت روس‌ها بودند، تاب بیاورند و رشد و گسترش آنها در نهایت به پیروزی احزاب چپ بیانجامد. اولویت‌های جنگ سرد و این نگرانی‌ها موجب بروز دوگانگی در سیاست‌های کشورهای غربی در رابطه با مسلمانان و اسلام شده بود.

پایان جنگ سرد، موانع بیرونی، اولویت‌های سیاسی در جنگ سرد، بر سر راه دموکراسی و مردم‌سالاری را در بسیاری از کشورهای جهان از میان برداشته است. موج جدیدی از دموکراسی کشورهای مختلف جهان را در خود گرفته است. در بسیاری از کشورهای جهان سوم، به‌خصوص کشورهایی که اکثریت جمعیت را مسلمانان تشکیل می‌دهند قبول مبانی مردم‌سالاری و اعمال تغییرات اساسی در ساختارهای سیاسی، راه ورود به عصر توسعه در این کشورها را هموار می‌سازد. اما هنوز هیچ کشور اسلامی وارد عصر توسعه، اعم از سیاسی یا اقتصادی نشده است. برای ورود مسلمانان به عصر توسعه موانع کلیدی و زیربنایی وجود دارد. این موانع فقط دولت‌های خودکامه، وابسته و فاسد نیستند بلکه موانع جدی‌تر و زیربنایی‌تر وجود دارند، که تا حل نشوند کشورهای اسلامی وارد عصر جدید نخواهند شد.

اگر تعریف توسعه را به مفهوم عام انسانی آن بپذیریم و براساس آن توسعهٔ سیاسی را مقدم بر توسعهٔ اقتصادی بدانیم، حل بحران‌های گسترده درکشورهای

اسلامی مشروط و منوط است به حل بحران سیاسی و نهادینه‌شدن توسعهٔ سیاسی و قبول الزامات اجتناب‌ناپذیر آن.

توسعهٔ سیاسی نهادینه‌شدن مردم‌سالاری و تحقق همه‌جانبه حقوق و آزادی‌های اساسی مردم است. اما مردم‌سالاری و حقوق بشر متأثر از جهان‌بینی است. در چارچوب جهان‌بینی است که ماهیت یا فطرت بشر، حقوق طبیعی و آزادی‌های اساسی انسان، از جمله حق حاکمیت ملت تعریف و شناخته می‌شود.

اگرچه تاریخ بحث حقوق بشر و مردم‌سالاری به مراتب قدیمی‌تر از دموکراسی جدید می‌باشد، اما آن‌چه امروز به نام حقوق و آزادی‌های اساسی انسان در سطح جهانی مطرح می‌باشد، از مقولات جهان جدید است. در جهان جدید، انسان محور است و قدرت بر همین اساس تعریف می‌شود. فلسفهٔ قدرت سیاسی در مفهوم جدید آن، با اندیشه‌های سیاسی سنتی و قدیمی در تعارض است. در اندیشه‌های سنتی، قدرت از بالا به پایین سرازیر می‌شود.[1] به این معنا که قدرت از آن خداست. این قدرت به تنها پسرش عیسی مسیح(ع) و از جانب او به پاپ، تفویض شده است. پادشاهان از جانب کلیسا حکومت می‌کنند. پاپ به هنگام انجام وظیفه «الهی» خود معصوم و خطاناپذیر است، سخن او سخن خداست. مخالف او، مخالف خدا و مرتد و ملعون است. سرشت قدرت چه به پاپ تعلق داشته باشد و چه به پادشاه لاهوتی و الهی است و کسی حق انتقاد و ایراد ندارد. مردم رعایای پادشاه و کلیسا هستند و تکلیف مردم اطاعت از اوامر پادشاه و کلیسا است. در این فلسفه سیاسی چیزی به نام «حقوق شهروندی» وجود ندارد.

در دوران روشنگری، این مفاهیم دگرگون شد. کلیسای مسیحیت عقب‌نشینی کرد و تعریف جدید انسان و فلسفه قدرت سیاسی را پذیرفت. براین اساس قدرت از پایین، یعنی از مردم براساس حقوق طبیعی آنها سرچشمه می‌گیرد و به

---

1. *Power desending from top to the bottom.*

بالا حرکت می‌کند.[1] مردم شهروندانی هستند با حقوق مساوی و حق تعیین سرنوشت خود را دارند. به دنبال این تحول مفهوم جدید ملت‌پردازی و دولت‌سازی (Nation-State) شکل گرفت. قدرت مفهوم لاهوتی خود را ازدست داد و خاکی و زمینی شد که قابل تغییر، انتقاد و جابه‌جایی است.

در این نگرش جدید از انسان و مفهوم متناسب آن از قدرت است که حقوق و آزادی‌های اساسی انسان، ازجمله حق حاکمیت ملت، معنی و مفهوم پیدا می‌کند.

به دنبال عصر روشنفکری، کلیسای مسیحی در غرب، از هر فرقه و گروهی، بعد از کشمکش‌های فراوان و تحمل تلفات و خسارات زیاد، مقولات اساسی مدرنیته دربارهٔ انسان و قلمرو قدرت و سیاست دو **نهاد دین و نهاد دولت** را پذیرفته و با آن کنار آمده است و نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز را انتخاب نموده است. در دورهٔ مابعد جنگ سرد، در دوره‌ای که موج جدیدی از دموکراسی کشورهای جهان را فراگرفته است، مسیحیان و کلیسای مسیحی در کشورهای جهان سوم، مشکل جدی و اساسی کلامی و یا نظری در قبول و تمکین از مبانی دموکراسی و حقوق بشر ندارد. به‌طوری که در این کشورها، تأسیس نظام‌های مردم‌سالار و توسعهٔ سیاسی به سرعت درحال رشد و نهادینه شدن می‌باشند.

تغییرات و تحولات کشورهای بلوک شرق سابق، در اروپای شرقی و روسیه، و برخی از کشورهای اروپایی و یا امریکای لاتین را در نهایت می‌توان در همگن‌شدن نظام‌های سیاسی و اقتصادی آنان با غرب (اروپای غربی و امریکا) خلاصه کرد.

کشورهای اسلامی و توسعه

اما چنین تصویری از کشورهای اسلام وجود ندارد. هیچ کشور اسلامی وارد عصر جدید نشده است، اقتباس مظاهر و نمادهای تجدد در رفتارهای فردی یا

---

1. *Power asending from bottom to the top.*

اجتماعی در ساختمان‌ها و در شهرسازی‌ها و شیوه‌های تجارت، هیچ‌کدام معرف یا مبین توسعه‌یافتگی نیست.

گرهٔ کور و مانع اصلی صرفاً منحصر و محدود به تقابل سیاسی میان رژیم‌های خودکامه و جنبش‌های مردمی در کشورهای اسلامی نمی‌باشد. بی‌تردید حکام فاسد، نالایق، چپاول‌گر، خودکامه و وابسته به قدرت‌های بیگانه از عوامل مهم در توسعه‌نیافتگی جوامع اسلامی می‌باشد. اما اشتباه و خطا خواهد بود اگر این عوامل را عمده و اصلی بدانیم و از عوامل کلیدی دیگر غفلت نماییم.

مشکل و مانع اصلی توسعه در کشورهای اسلامی همچنین در عدم حل تعارض میان مقولات اساسی مدرنیته با باورها و سنتهای رایج دینی در میان مسلمانان است.

یکی از مشکلات زیربنایی این است که مقولات اصلی مدرنیته، به‌خصوص در قلمرو حقوق طبیعی بشر، نظیر حقوق و آزادی‌های اساسی انسان از جمله حق حاکمیت ملت، قانون‌گذاری، تکثر فکری و سیاسی، تساهل و سازگاری، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و اجتماعات و احزاب، مورد قبول بسیاری از رهبران جنبش‌های اسلامی و متفکران برجستهٔ دینی نمی‌باشد.

در ذهن برخی از فعالان سیاسی مسلمان و متفکران اسلامی، دموکراسی کفر است.[1] نگرش آنان به قدرت و دولت همچنان براساس باور سنتی از قدرت است. یعنی قدرت از بالا به پایین سرازیر است. براین اساس، الگوهای ذهنی بسیاری از مسلمانان از حکومت اسلامی، نمونه‌های رایج تاریخی پادشاهان و امیران، و یا خلفای راشدین، بنی‌امیه، بنی‌عباس و عثمانی می‌باشد. بعد از

---

۱. در الجزایر، **جبههٔ نجات اسلامی**، در فاز اول در انتخابات شهرداری پیروزی بزرگی به دست آورد. سپس در انتخابات سرتاسری برای مجلس ملی، اکثریت را بدست آورد. اما قبل از آن که جابه‌جایی قدرت صورت‌پذیرد و دولت جدید جبههٔ نجات بر سر کار آید، رهبران جبهه، نظیر **بالحاج**، در مواضع رسمی خود به نفی دموکراسی پرداختند و آن را بدتر و خطرناک‌تر از کفر دانستند. همین امر موجب ترس و وحشت بسیاری از روشنفکران هوادار جبههٔ نجات و واکنش نظامیان گردید.